

سیف فرغانی و انتقادهای اجتماعی

دکتر قدملی سرّامی

دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

دیار رفاعی^۱

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

چکیده

مسائل سیاسی، اجتماعی و امور مربوط به مردم و جامعه، یکی از تأملات شاعران و نویسندها در هر عصر و دوره‌ای است و این موضوع سبب گردیده تا شاعران و نویسندها در اشعار و نوشته‌های خویش گوشه‌هایی از اوضاع اجتماعی و سیاست حاکمان زمان خود را بیان نمایند.

نگارندگان در این مقاله اندیشه‌ها و انتقادات اجتماعی مولانا سیف الدین محمد فرغانی عارف قرن هفتم و هشتم هجری را در یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ ایران مورد بررسی قرار داده‌اند. سیف فرغانی با وجود پرداختن به سلوک عرفانی و خانقاہ نشینی، اوضاع آشفته عصر خویش را -که حاصل حمله مغول و ادامه خونریزی گماشتگان آنان است- به محک نقد می‌زند. او در اشعار خود، بی‌پروا از طبقات گوناگون جامعه از سلاطین، وزرا و کارگزاران حکومت گرفته تا کسبه و بازاری انتقاد می‌کند و درشت‌خوبی و کارهای عاری از نجابت مستوفیان، قاضیان و شاعران و حتی بازاریان را می‌نکوهد و گاه لبّه تیز شمشیر انتقاد را با پند و اندرز در هم می‌آمیزد.

واژه‌های کلیدی: سیف فرغانی، عرفان، انتقاد، اجتماع، حاکمان مغول.

۱- d.refaei@yahoo.com

تاریخ پذیرش

91/7/18

تاریخ دریافت

91/5/17

مقدمه

«ادبیات زبان حال و شناسنامه یک ملت است و می‌توان یک جامعه را با بررسی محتوا و موضوع ادبیات آن شناخت؛ رویدادها و رفتارهای اجتماعی را دانست و سیر تحول پدیدهای اجتماعی را ردیابی کرد» (وح‌الامینی، 1379:10).

پرداختن به مسائل مرتبط با جامعه، همواره یکی از موارد بازتاب یافته در آثار ادبی ایرانی بوده و در تاریخ ما سابقه درخشان و طولانی دارد. شاعران و نویسندهان ایرانی، مسائل اجتماعی را در ادوار مختلف به بوتة نظم و نثر کشیده‌اند و ما می‌توانیم با مطالعه این آثار از اوضاع اجتماعی و سیاسی روزگار آنان اطلاع یابیم. بر این اساس از طریق آثار ادبی می‌توان دوره‌ای را که اثر در آن به وجود آمده شناخت، چرا که ادبیات و متون ادبی، نماینده فراز و نشیب‌های اجتماعی و به عبارتی «مهم‌ترین اسناد مسایل اجتماعی ماست» (شفیعی کدکنی، 1386:111).

هنر، بازنمودی است از تعامل طبیعت و جامعه، به گونه‌ای که می‌توان در آینه هنر و ادبیات تصویری را از واقعیّات اجتماع روزگار هنرمند باز یافت (ولک و وارن، 1373:110؛ میرصادقی، 1376:99) و این را حسنی برای ادبیات به شمار آورده‌اند که «ویژگی‌های هر عصر را به دقت ثبت می‌کند و نمودار بلیغ‌ترین و گویاترین راه و رسم‌ها است» (وارتون، به نقل از ولک و وارن، 1373:110).

بدون تردید ادبی چون فردوسی، ناصر خسرو، سنایی، مولوی، سعدی، حافظ و سیف فرغانی و همچنین بسیاری از شاعران و نویسندهان دیگر از تحولات اجتماعی و سیاسی عصر خویش، تأثیر پذیرفته‌اند و در اشعارشان گوشه‌هایی از اوضاع و احوال دوره زندگی و درونمایه‌های تربیتی، اخلاقی و اجتماعی را می‌توان یافت. زیرا باور بر این است که سیر در دیوان‌های شاعران ادب دری، گفتنی‌های زیادی برای بازگویی با خود دارند که بعضاً می‌توان از آنها برای بازسازی نگفته‌های تاریخ استفاده کرد، همان‌گونه که احمد کسری از روی دیوان قطران تبریزی، به گوشه‌هایی از تاریخ آذربایجان و سلسله‌های شهریاران گمنام آن دیار راه یافت که در هیچ تاریخی نوشته نشده بود.

در جریان حمله مغول و شرایط بحرانی حاصل از آن، دانشمندان و عالمان زیادی چون شیخ نجم‌الدین کبری (616-ق) کشته شدند و برخی دیگر نیز چون مولانا و نجم‌الدین

رازی و ... به مناطق امن پناه بردن؛ آثار علم و تمدن که در طی چندین نسل گرد آمده بود، نابود گردید و دانش و هنر در حجاب خاک نهان گشت و به قول عظاملک جوینی:

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد زان که در خاک نهان اند همه پرهنران
(جوینی، 1385: 1/3)

شعر و ادب سده‌های هفتم و هشتم، در نتیجه چنین اوضاعی، بیش از پیش آکنده از اندیشه‌های صوفیانه، گوشه نشینی، دعوت مردم به ترک دنیا، بدینی، ناخشنودی، شکایت از روزگار و انتقادهای اجتماعی شد؛ هرچند انتقاد از اوضاع اجتماعی در ادب دری تازگی نداشت و در هر سده‌ای، شاعرانی از تبار مردم زخم‌های جامعه را دیدند و بازگفتند، (شمیسا، 1385: 172) اما در دوران آشفته حمله مغول، با شدت یافتن نالمنی و بی‌سر و سامانی، فساد اخلاق امرا و حکام، مفاسد اجتماعی و جا به جا شدن ارزش‌ها و گسترش رذایل اخلاقی در سطوح گوناگون جامعه، شعر انتقادی بیش از هر دوره‌ای رواج یافت. دیوان اشعار سیف فرغانی از جمله متون این دوره است که آکنده از این نوع انتقادات تند و صریح و دردهای اجتماع است.

وی در فرغانه، ناحیه‌ای پهناور در مأواه النهر، متولد شد. دوران حیاتش مقارن با هجوم و ویرانی مغول و تاتار بود (صفا، 1370: 623-624) و در جریان حمله هولناک مغولان، مانند تعداد زیادی از دانشمندان و عارفان زمان خود «به آسیای صغیر رفت و در شهر آقسرا، در ترکیه کنونی، نشیمن گزید و در همان جا میان سال‌های 705-749 درگذشت» (نوشه، 1380: 538).

او با آنکه در روزگار جوانی این امکان را می‌یابد که به دربار شاهان راه یابد و از راه مدد ایشان به رفاهی مادی دست یابد، اما آگاهانه از آن روی برمی‌گرداند و در زاویه خانقاھی راه ترکیه درون را برمی‌گزینند، چنانکه در ابیات زیر بدان اشاره کرده است:

حرص قایم خواست کرد از پیل دندانی مرا	بر در شاهان کزیشان بیدق شطرنج به
خوار همچون خر در اصطبل ثناخوانی مرا	اسب همت سرکشید و بهر جو جایز نداشت
با دل تنگ و سیه در صدر دیوانی مرا	خواست نهمت تا نشاند چون دوات ظالمان
بهر مرداری دوان در کوی عوانی مرا	شیر دولت پنجه کرد و همچو سگ لایق ندید

14 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

خاک کوی فقر لیسم زآن چو سگ بر هر دری تیره نبود آب عز از ذلّ بی نانی مرا.
(فرغانی، 1364: 103-104)

اما سلوک او در خانقه، برخلاف آن انگاره‌ای که در ذهن ما نقش بسته، هیچ‌گاه به معنای بریدن از جامعه و چشم فروپوشیدن از مفاسد رایج نبوده است؛ بلکه او با وجود پرداختن به سلوک عرفانی و خانقه نشینی، (رك. صفا، 1367: 201) هیچ‌گاه از جامعه خود جدا نبود و به گواهی سروده‌هایش، دردهای جامعه را تا مغز استخوان خود حس می‌کرد و بازمی‌گفت؛ دردهایی که به سبب ستمکاری‌های خانه‌ای مغول و گماشتگان‌شان به توده‌های مردم تحمیل شده بود. او بر خود واجب می‌دانست که از این دردها سخن بگوید. از این رو با تازیانه سخن و با شمشیر بُرای انتقاد بر اندام فربه استبداد تاخت که از هرج و مرج عهد ایلخانان برخاسته بود (زرین کوب، 1383: 360).

دیوان سیف فرغانی سرشار از انتقاد است؛ چنان که برای آگاهی از همه آن‌ها باید تمام دیوان را خواند. این انتقادها از او فردی ستودنی ساخته که هر کس به سراغ دیوانش برود، بی هیچ تردیدی زبان به تمجیدش می‌گشاید و او را در کنار بزرگان ادب دری قرار می‌دهد، چنانکه شفیعی کدکنی او را در این انتقادگویی‌ها در کنار سنایی قرار داده است. (شفیعی کدکنی، 1386: 257).

انتقادات سیف را می‌توان در بخش‌های زیر طبقه‌بندی کرد:

1) سلطان

از آنجا که سیف فردی خودساخته و وارسته است، طبعاً اشعارش را به طمع دست‌یابی به صله، آلوده ستایش درباریان نکرده است. او واقع‌بینانه با طبقه‌حاکم برخورد می‌کند و در محک نگاه تیز و منتقدانه‌اش، این طبقه و در رأس آنان، خان یا سلطان، خلوص و عیار واقعی خود را نمایان می‌سازد. در سراسر دیوان او جز دو بار -که ایلخان تازه مسلمان، غازان خان را ستوده است- هیچ ستایشی از شاهان بر زبان نمی‌راند. در پایان قصیده‌ای که به ستایش غازان می‌پردازد، می‌گوید:

از برای حق نعمت پند دادم این قدر	من نیم شاعر که مدح کنم مر شاه را
مدح و ذم کس نکردم از برای سیم و زر	خیر و شرّ کس نگفتم از هوای طبع و نفس

ما که اندر پایگاه فقر دستی یافتیم

گاو از ما به که گردون را فروآریم سر

(فرغانی، 1364: 179)

بنابراین یادکرد سیف از شاهان، برخلاف رسم معمول در ادب فارسی برای رسیدن به متاعی
اندک و مقام درباری نبوده است، بلکه او هدفی ورای آن خواسته‌های کوچک دنبال می‌کند.
وی در خطاب به یکی از سلاطین - که ناتوانی‌ها و بی کفایتی‌های او در اداره کشور و
سامان دادن به اوضاع و احوال مردم در سروده‌هایش منعکس شده است - می‌گوید:

ایا سلطان لشکرکش! به شاهی چون علم سرکش

که هرگز دوست با دشمن ندیده کارزار تو!

ملک شمشیر زن باید، چو تو تن می‌زنی، ناید

(همان: 8)

سیف او را اندرز می‌گوید که اگر دنیا به تو روی آورده است، تو «عیالان رعیت را به
حسبت کدخدایی کن»؛ تا به این تصویر زیبا می‌رسد که:

مروّت کن، یتیمی را به چشم مردمی بنگر

که مروارید اشک اوست در گوشوار تو

(همان، 8)

از سلاطین دیگری که سیف او را نقد کرده، ایلخان نومسلمان، سلطان محمود غازان بن
ارغون (694-703 هـ) است. غازان با اقتدار تمام به اجرای موازین شرع و زدودن آثار
بتپرستی که با مغولان به ایران رخنه کرده بود، کمر بست (رک، مرتضوی، 1385: 61 به بعد).
سیف می‌داند و به خوبی واقف است که گماشتگان وی توان اداره امور را ندارند و حتی
در روم، کشور تحت فرمان خویش نیز به اندازه یک والی مغول از قدرت و شوکت برخوردار
نیستند، (یوسفی حلوای، 1381: 159) بنابراین چاره‌ای نمی‌بیند جز اینکه غازان خان را - که
سرزمین روم یکی از ولایات تحت سیطره اوت - مخاطب قرار دهد و از غفلتش از اوضاع
مملکت و از وضعی که کارگزارانش باعث آن هستند، شکایت کند.

او در چامه‌های خویش از بیدادگری مأموران مغول این گونه داد سخن می‌دهد:

خانه‌ها لانه روباه شد از ویرانی

شهرها خانه شترنج شد از بی‌شاهی

حکمان در دم از او قُبْر و تَمَغا^۱ خواهند

عنکبوت از بنهد کارگه جولاھی

(فرغانی، 1364: 173)

16 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

در چامه‌ای دیگر وظایف حاکم را که اصلی‌ترین آن‌ها فراهم آوردن دادگری و رفاه و آسایش مردم است، به او یادآوری می‌کند:

طالب سایه امان توأند خسروا! خلق در ضمان توأند

که بسی خلق در ضمان توأند غافل از کار خلق نتوان بود

(همان، 184)

و در چامه‌ای دیگر از نامنی، فقر و گرسنگی مردم چنین ناله سر می‌دهد:

عارفان بی جای و جامه، عالمان بی نان و آب خانقه بی فرش و سقف و مدرسه بی بام و در...

قطط از آن سان گشته مستولی که بهر قوت روز

(همان: 181)

و در همین قصیده خان را متوجه بیدادگری گماشتگانش می‌کند:

هیچ کس را نماند آسایش تا چنین ناکسان، کسان توأند

رومیان همچو گوسفند از گرگ همه در زحمت از سگان توأند

یا چو سگ پای آدمی گیرند همچو سگ سر بر آستان توأند

مردم از سیم و زر چو صفر تهی از رقوم قلم زنان توأند

(همان، 185)

او در ادامه، سقوط خان را در اثر این سست‌کاری‌ها یادآوری می‌کند:

اسب دولت به سر درآید زود کین سواران پیادگان توأند

(همان، 185)

سیف در جایی دیگر تیغ تیز انتقاد را متوجه «امیر سخت دل سست رای بی‌تدبیر»

می‌گرداند و بسیار راحت او را تحقیر می‌کند:

به نزد همت من خُردی، ای بزرگ امیر!

ز تو منازل ملک است ممتلى از خوف

(همان، 120)

ای امیر! تو آنی که:

کمر ز زر کنی از سیم‌های محتاجان بسا که کیسه تهی گردد از این توفیر!

(همان، 120)

(2) وزیر

سیف در چامه‌ای انتقادی، بی‌باکانه و بسیار صریح بر وزیر می‌تازد و او را شریک جرم بی‌سامانی مردم و ثروت اندوزی خود می‌داند:
ایا دستور هامان‌وش که نمرودی شدی سرکش!
(همان: 9)

و او را اندرز می‌دهد که برای در امان بودن از سگِ نفس، از ستمکاری دست بردارد:
چو مردم سگ‌سواری کن آگرچه نیستی زیشان
و گرنه در کمین افتند سگِ مردم سوار تو
دهان از نان محتاجان سگِ دندان فشار تو
ز خرمن‌های درویشان خران بی فسار تو
همی خواهیم بارانی که بنشاند غبار تو
(همان، 9)

اشعار سیف، ایران را چنان تصویر می‌کند که توده‌های مردم از هر جرقه امیدی که
برجهد وجود دشمن را نیست گرداند، نومیداند. تنها دستاویز، چنان که در این حالات به
هر جامعه نگون‌بختی روی می‌آورد، دست دعا برداشت و یاری خواستن از پروردگار است.
بنابراین، سیف می‌کوشد با بیدار کردن اندیشه‌های دینی، این ستمگران را متوجه کند تا از
جورشان بکاهند:

به جاه خویش مقتونی و چون زین خاک بگذشتی
ز خرطبی تو مغوروی بدین گوساله زرین
بسیج راه کن مسکین! درین منزل چه می‌باشی
چو سنگِ آسیا روزی ز بی آبی شود ساکن
نگیری چون هوا بالا و این خاکت خورد بی شک
(همان، 10)

او از تزلزل باورهای دینی نیز نزد ارباب قدرت چنین ندا سر می‌دهد:
تو را در قوت نفس است ضعف دین و آن خوشر
که نفس توست خصم تو و دین تو حصار تو

18 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

حصارت را کنی ویران و خصمت را دهی قوت
که دینت رخنه‌ها دارد ز حزم استوار تو
(همان، 10)

3) مستوفیان

دیوان استیفا از دیرباز حزو مهم‌ترین مشاغل دولتی بوده که توسط شخصی به نام مستوفی اداره می‌شد، و وظیفه‌اش رسیدگی به کارهای مالیاتی و درآمدهای حکومت‌ها بوده است (راوندی، 1382: 973).

اما مستوفیان در دیوان سیف فرغانی حضور خوشنامی ندارند، تا جایی که او دیوان استیفا را در عهد مغولان و اخلاق‌شان، مشروع نمی‌داند و بارها آنان را به خاطر ستم بیش از اندازه‌شان در گرفتن مالیات از مردم، مورد انتقاد قرار می‌دهد. سیف با دادن صفاتی همچون

گدا، عوان، گربه و عقرب به مستوفیان، اوج نفرت خود را از آنان به تصویر می‌کشد:

ایا مستوفی کافی! که در دیوان سلطانان
به حلّ و عقد در کار است بخت کامکار تو
عوانی تا به انگشتی که باشد در شمار تو
دوات سلّه ماری کزو باشد دمار تو
قلم چون زرده ماری شد به دست چون تو عقرب در
خلابیق از تو بگریزند همچون موش از گربه
(فرغانی، 1364: 11)

سیف در ادامه این قصیده، روز رسیدگی به حساب چنین مستوفی‌ای را - که قلم به نابودی خلق سیاه می‌کند - در دفتر حسابرسی آخرت چنین توصیف می‌کند:
تو ای بیچاره! آن گاهی به سختی در حساب افتی کزین دفتر فروشویند نقش چون نگار تو
(همان، 11)

شاید به این دلیل باشد که او از قبول شغل دیوانی خودداری کرده و خاک کوی فقر را برگزیده است.

4) قاضیان

مهم‌ترین دیوان در تشکیلات اداری دوران ایلخانی، دیوان قضا بود. در صدر دیوان قضا هم قاضی‌القضات قرار داشت که بعد از وزیر بزرگ از بالاترین مناصب به شمار می‌آمد. این دیوان «دعاوی و شکایات مردم را بر طبق قوانین شرع و سنت‌های اسلامی رسیدگی می‌کرد و به عزل و نصب مشاغل روحانی-علمی و کار اوقاف مملکت می‌پرداخت» (بیانی، 1381: 1381).

(538). اما با توجه به اینکه اغلب دعاوی طبق قوانین یاسا حل و فصل می‌شد، آشفتگی زیادی در دیوان قضا به بار آمده بود.

در منابع دوره ایلخانی موارد فراوانی از بی‌عدالتی قضیان و فساد دستگاه قضایی ذکر شده است که غازان خان پس از اینکه دین اسلام را پذیرفت و بر اجرای دقیق احکام شرع هم تعصّبی می‌ورزید، با وضع اصلاحات و قانون‌های تازه تا حدّی توانست به آن وضع خاتمه دهد و مردم درمانده را تا اندازه‌ای از گرفتاری‌ها رهایی بخشد (همان، 549).

بنا به گزارش خواجه رشیدالدین، قضیان در آن روزگار چندان از ورع و دانایی برخوردار نبودند؛ دغدغه آنان منحصر به تعقیب منافع شخصی و انباشتن ثروت بود. رقابت‌شان نیز با همدیگر در تصرف مناصب قضا تنها برای تأمین همین هدف بود. با چنین قضیان و چنین امرایی نه تنها کارها پیش نمی‌رفت، بلکه بر پریشانی آن نیز افزوده می‌شد. بدین ترتیب «برگان را، بلکه اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن جهال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند» (همدانی، 1358: 238)

سیف فرغانی، اندیشمندی تیزهوش بود که به نیکی دریافت که اگر ارزش‌های اخلاقی یک جامعه دگرگون شود و رذایل به جای فضایل، ملکه ذهن مردم شود، چه تباہی‌ها که به بار نمی‌آورد؛ بعدها همین رذایل نیز به عنوان سنتی جا افتاده و رسوب یافته در ذهن، فجایع بسیاری را موجب می‌شود.

او که فساد و رشوه‌خواری قضیان را به عیان دیده، به تنها سلاح افراد صاحب اندیشه، یعنی قلم، متولّ می‌شود و رفتار چنین قضیانی را به باد انتقاد می‌گیرد:

ایا قاضی حیلت‌گر! حرام آشام رشوت خور!	که بی‌دینی است دین تو و بی‌شرعی شعار تو
زن همسایه‌ای آمن نبوده در جوار تو	دل بیچاره‌ای راضی نباشد از قضای تو

(فرغانی، 1364: 11)

سیف فرغانی بی‌دینی و بی‌علمی را بارزترین صفات وجودی این قضیان می‌داند که در راستای تضعیف مبانی دین، دینداران را خواری و بی‌دینان را عزّت می‌بخشند:

ز بی‌دینی تو چو گبری و زند تو سجلّ تو	چو باطل را دهی قوت ز بهر ضعف دین حق
تو دجالی در این ایام و جهل تو حمار تو	کنی دیندار را خواری و دنیادار را عزّت
عزیز توست خوار ما، عزیز ماست خوار تو	

20 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

... دل مشغولت از غفلت قبول موعظت نکند
تو این دانه کجا خواهی که گه دارد غرر تو
تو را بینند در دوزخ به دندان سگان داده
زبان لغوگوی تو، دهان رشوه خوار تو
(همان، 12)

نکته نغز در این چامه انتقادی این است که همچون بسیاری از موارد مشابه، تنها راه تسکین دردها و رهایی از جور زمان، دست دعا برداشتن و آرزوی مرگ حاکمان را کردن و نیز امید به آمدن فردی از غیب است که عیسی‌وار، این دجالان را به هلاکت رساند:
اگر خوی زمان گیری و گر ملک جهان گیری مسیحی هم پدید آید کزو باشد دمار تو
(همان، 12)

5) صوفیان و زاهدان

از ترسناک‌ترین کارهایی که در هر دوره‌ای ارزش‌ها را در سراشیبی سقوط قرار می‌دهد، انحراف و ریاکاری روحانیان و افرادی است که زیر پرچم دین با عنوان‌هایی چون صوفی، عارف، درویش، مفتی و ... به پیشبرد اهدافی حقیر مشغولند. این وضعیت به ویژه در ادواری بیشتر سر برمه آورد که جامعه گرفتار نالمنی و آشفتگی است؛ دوران حکومت ایلخانان چنین بستر مناسبی را فراهم کرد تا روحانیان، خانقاها و معابد را رها کنند و «به گردآوری مال و منال، دست اندازی به املاک و رسیدن به شغل‌های سیاسی مهم» پردازند (بيانی، 1381: 528). «... هیچ‌گاه مانند این زمان منافع قشر روحانی و حکومت در هم آمیخته نشده... از این رو مردم هنگامی که با مقام دنیاگی روحانیان روبرو شدند، آنان را از راه خود منحرف می‌دیدند و مأیوس می‌شدند، به ویژه که این گروه را برای خود به منزله پایگاهی در برابر ظلم و جور بیگانه می‌دیدند» (همان: 529).

سیف، دین‌داران زمانه‌اش را مخاطب قرار می‌دهد و بر انحطاط ارزش‌های والای دینی مowie می‌کند. او جابه‌جا شدن ارزش‌ها را بعضًا نتیجه کارهای ریاکارانه صوفیان و زاهدان می‌داند؛ پس بر آنان می‌تازد و کارهایشان را رسوا می‌کند.
او بر صوفیانی که مرّقع را جامه خود ساخته‌اند اما دل را زنگارزده گناهان کرده‌اند، چنین می‌تازد:

ای مرّقع شعار کرده! چه سود خرقه ده تو، چو نیست دل یکتاه؟

نه فقیری، نه صوفی، ار چه بود

(فرغانی، 5:1364)

او نیک می‌داند که دلق آلوده صوفیان جز ظاهر سازی چیز دیگری نیست؛

کس به خرقه نشد ولی الله.

(همان، 6)

سیف، اصلاً عنوان «درویش» را برازنده چنین کسان آلوده‌دامانی نمی‌داند (همان، 177)

و از ولع این عارفان بر حرام، تصویری این گونه زیبا می‌آفریند:

از حرام ار خاک باشد آستین پر می‌کنی وز گل ره می‌کنی دائم به دامن احتزار

(همان، 178)

در چامه‌ای دیگر، اندیشه‌های درویshan ریاکار و کارهایشان را در برخورد با برخی از

مفاهیم عرفانی و کلامی از جمله: سمع، همت، قناعت، جبر و اختیار معرفی می‌کند و شاید

بتوان گفت که نظر و اندیشه خود را در باب موضوع دیرینه جبر و اختیار در قالب بیتی از

این انتقاد و مخاطبه با صوفیان ریایی باز می‌نماید:

تو چنگی در کنار دهر و صاحب دل کند حالت چو زین سان در نوا آید بريشم وار تار تو

(همان، 13)

و در جایی دیگر، زاهدان دو رو را «شیخ گربه زاهد» خطاب می‌کند که شاید بی‌ارتباط با

گربه زاهدی که در شعر حافظ هم از آن سخن رفته است، نباشد.²

ای شیخ گربه زاهد! وز بهر نان مجاهد! ب Roxan آرزوها همکاسه‌ای سگان را

(همان، 551)

سیف آن دسته‌ای را که با استفاده از جبه و عمامه برای خود ظاهری مانند عالمان دینی

ساخته‌اند و به القابی خشنود شده‌اند، چنین خطاب می‌کند:

ای به دستار و به جبه گشته اندر دین امام!

ترک دنیا کن که نبود جبه و دستار دین

ای لقب گشته فلان الدین و الدنیا تو را!

ننگ دنیایی و از نام تو دارد عار دین

گفت ناپاک است یارب اندرو مگذار دین

(همان، 227 و 229)

6) حاجیان

حاجیان نیز -که معمولاً از توانگران هر جامعه‌ای به شمار می‌آیند- از دیگر چهره‌هایی هستند که از نگاه تیزبین و ثقّاد سیف پنهان نمی‌مانند. سیف در سروده‌ای، اینان را که گاه برای کسب نام، راهی دیار کعبه می‌شوند، «متمتع به دنیا» خطاب می‌کند:

ای به دنیا متمتع! اگر این عمره و حج
از پی نام کنی، کعبه تو را حانوت³ است

(همان، 290)

در چامه‌ای دیگر، ضمن یادآوری این نکته که ثروت و جاه باید صرف راه خدا شود، چنین زبان به پند آنان می‌گشاید:

زاد ره ساز و به درویش بدہ فضلہ مال
حق مسکین برسان و آن که ز تو زاد مگیر...
من چو استاد خرد می‌دهمت پندی چند
منع بی‌وجه مکن نکته بر استاد مگیر

(همان، 208)

7) شاعران

پیامبر اسلام(ص) بارها در سخنان خود، شعر و سخنوری را گونه‌ای از سحر می‌داند و شاعران را با تعبیر امیران کلام، می‌ستاید و زبان آنان را کلید گشایش گنج‌های آسمانی معزّفی می‌کند.⁴ در اندیشه شاعران و سخنورانی که قدر گوهر سخن را دانسته‌اند، سخن، درّ ثمین و گوهر یکدanhه‌ای است که در راه اهداف فرومایه، به ویژه در ازای دریافت صله، به کار گرفته نشده و از آن بهره‌ای دنیابی خواسته نشده است. به همین خاطر در ادوار مختلف، این چنین سخنورانی، انتقاد و گلایه خود را متوجه شاعران به اصطلاح «سخن فروش» نموده و به آنان تاخته‌اند که از ماندگارترین و برترین اشعار انتقادی در این باره، سروده مشهور و پرآوازه آواره یمگان، ناصرخسرو قبادیانی است که حقارت آنان را در دربارها بسیار زیبا به رخ شاعران درباری می‌کشد و تأکید می‌کند که خود قیمتی در دری را هرگز در پای خوکان نمی‌ریزد.

سیف فرغانی از جمله شاعران آزاده‌ای است که همچون فرزانه یمگان، برای سخن خود ارزش والایی قایل است و قدر آن را می‌داند و به پای هر امیر حقیری نمی‌ریزد. او در چندین سروده، به شاعران سخن‌فروشی که در روزگار تحیر مردم ایران، به ستایش امیران بی‌خرد و سفّاک می‌پردازند، شدیداً تاخته است. وی در قصیده‌ای استوار، شاعران بیهوده‌گو

و چاپلوسی را که به طمع صله «چون نامیه گلی بر خاری می‌بندند» (همان: 24) و «ظالم و فاسق را عادل نیکوکار می‌نامند» (همان: 25)، به «گربه زاهد و رویاه حیله‌گر» مانند می‌کند و خطاب به این شاعران متملق می‌گوید که آنان کسانی هستند که از سفره خداوند کریم صدها نعمت خورده ولی حتی یک بار نیز زبان به سپاس او نگشوده‌اند؛ درحالی که بهر مخدومی حقیر و رسیدن به خوارترین درجه خدمت، حاضرند دل و دین‌شان را هم ترک کنند (همان: 25). او در ادامه، سخن شاعران را به دلیل خالی بودن فضای شعرشان از یاد خدا، بیهوده می‌خواند و «سخن بیهوده چون زهر است و زبان ماری» (همان: 24).

وی در ادامه برشمردن صفات منفی این شاعران، از آنان می‌خواهد در این دوران -که از عدل نشانه‌ای باقی نمانده- از ستایش امیران روزگار و برشمردن صفات نیکی که در آنان نیست، روی برگردانند:

اگرت دست دهد نیز مگو بسیاری
که سخن گویی و جهال بگویند آری
گرچه رنگین سخنی، نقش مکن دیواری
همچو رو را کلف^۵ و آینه رازنگاری...
چون زنجور شفا کسب کند بیماری؟
گر از این نقد به یک جو بدهد خرواری ...
به طمع نام منه عادل نیکوکاری ...
کمر خدمت او هست تو را زناری
خاصه امروز که از عدل نماند آثاری ...
مدح این طایفه بگذار و غزل گو باری ...
راست چون بر سر انگشت بود دستاری!
ژشت گردد به نکو گفتن بدکرداری
روبه حیله‌گری یا سگ مردم‌خواری ...
کاندرين عهد تو را نیست جزو دلداری
(همان: 24-25)

شعر نیکو که خموشی است، از آن نیکوتر
راست چون واعظ نان جوی بدین شاد مشو
از ثنای امرا نیک نگهدار زبان
مدح این قوم دل روشن تو تیره کند
از چنین مرده‌دلان راحت جان چشم مدار
شاعر از خرمن این قوم به کاهی نرسد
ظالمی را که همه ساله بود کارش فسوق
نیت طاعت او هست تو را معصیتی
هر که را زین امرا مدح کنی ظلم بود
و گرت دست قریحت در انشا کوبد
کله مدح تو بر فرق چنین تاجران
صورت جان تو در چشم دل معنی دار
اسد المعرفه خوانی تو کسی را که بود
شکر منعم به دعای سحری کن، نه به مدح

24 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

او یادآوری می‌کند که در دولت این «سیمپرستانِ گدا» که بر جامعه حاکم شده‌اند،
شعری که برای زرگفته باشی، از خاک کمتر است:
شعر در دولت این سیمپرستانِ گدا
کمتر از خاک بود گر ز پی زر گویی
(همان، 212)

و در چامه‌ای دیگر، هرچند شعر را مقوله‌ای می‌داند که از علم دین خارج است، اما
توصیه می‌کند که شعر را با آموزه‌های دینی درمی‌آمیزد:
ور چه شعر از علم دین بیرون بود، چون عارفان تا توانی درج کن در ضمن این اشعار دین
ای خروس تاجور! چون ماکیان بر تخم خویش خلمس اندر گوشاهی بنشین نگه می‌دار دین
(همان: 230؛ برای نمونه دیگر رک. ص 67 و 168)

چنان که در آغاز این مقاله هم اشارتی رفت، خود سیف پایبند اخلاق شاعری بوده و در
اعترافی روشن، گردن به غرور برمی‌افرازد و رویگردانی اش را از مدح شاهان چنین
بازمی‌سراید:

دوست را گردن افکندم هزاران عقد در من که شاهان را نadam گوهری از کلن خویش
(همان، 740)

8) کسبه و بازاریان

نگاه ریزبین و موشکافانه سیف در زمانه‌ای که دو رنگی بر همه جا چون «بوم شومی»
سایه افکنده بود، ترازوی سبک سنگِ بازاریان و کسبه گران فروش را نیز، از تیغ تیز نقد
بی‌بهره نمی‌سازد. نمونه را در ابیات زیر می‌بینیم که وی با نگاهی مشفقاته این دسته از
فروشنده‌گان را این‌گونه مورد خطاب قرار می‌دهد:

ایا بازاری مسکین! نهاده در ترازو دین چو سنگت را سبک کردی گران ز آن است بار تو
(همان: 12)

و در ادامه، با خلق تصاویری زیبا دگانداران را به یاد بازار قیامت می‌اندازد:
تو گویی سودها کردم، ازین دکان چو برخیزی به بازار قیامت در، پدید آید خسار تو
(همان، 12)

نتیجه

سیف فرغانی، عارف قرن هفتم و هشتم هجری از نظر زمانی، در یکی از سیاهترین دوره‌های تاریخ ایران ظهرور کرد؛ چرا که به دلیل تازش بیگانگان و چیرگی روحیه قبضی که با خشونت‌های مغولان بردل‌ها حاکم شده بود، روشی جهان‌بینی ایرانی رو به نشیب گذاشته بود و به جای آن تاریکی، اندک اذهان را فرو پوشانده بود.

او در شعرش -که آینه تمام نمای روزگار خودش است- تعامل مردم و صاحبان قدرت، محرومیت‌ها و فقرها، آزار و شکنجه مردم به دست کارگزاران حکومت را بی‌پرده به تصویر می‌کشد و طبقات گونه‌گون جامعه را اعم از درباریان و رعایا، با شمشیر انتقاد می‌کوبد و سپس آن را با پند و اندرز درمی‌آمیزد. آنچه مسلم بوده و نتیجه این مقاله است، آن است که او زندگی را با فرورفتن در اندیشهٔ تلاش برای معاش و بی‌خبر از اوضاع و احوال اجتماعی نگذرانده‌است؛ بلکه در عین پایبندی به تقوا و سلوک عرفانی و عزلت نشینی، از درد مردم روزگارش غافل نبوده و مصائب و آلام آنان را با غم‌خوارگی می‌نگریسته است. با وجود آن که در روزگار جوانی، این امکان را یافته بود که به دربار شاهان راه پیدا کند و از راه ستایشگری به رفاهی مادی دست یابد، از این کار روی برمی‌تابد و شعرش را در خدمت جامعه و میان دردهای مردم بی‌بناء و شکست خورده سرزمینش قرار می‌دهد؛ دردهایی که مثل خوره روح او را در انزوا می‌خورد:

من از دهشت در این حضرت سخن پوشیده می‌گویم،
در اشعارم نظر کن نیک و حالم باز دان روشن.
(همان: 156)

پی‌نوشت

۱. قبجر: مالیات متعلق به مواشی و حیوانات، تمغا: مالیات بر مال و سرمایه (فرهنگ فارسی معین).

۲. حافظ در غزلی این تعبیر را چنین می‌آورد:

ای کبک خوش خرام! کجا می‌روی یا پیست غرّه مشو که «گربهٔ زاهد» نماز کرد
برای معانی سه‌گانه‌ای که دربارهٔ این تعبیر در شعر حافظ به دست داده شده است، رک:
خرّمشاهی، 1371: 549/1.

26 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

3. حانوت: میخانه، خرابات

4. در حدیث نبوی آمده است: «الشّعراُ أُمّرَاءُ الْكَلَام»، یا: «إِنَّ اللَّهَ كَنُوزًا تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا السِّيَّنَةُ الشّعْرَاءُ». در ابیات زیر، سیف ضمن اشاره به حدیث فوق، خود را امانتدار گنج مصطفی(ص) می خواند:

مرا این دولت و مکنت عجب نیست امانتدار گنج مصطفایم

نهاده پادشاه پادشاهان کلید گنج در دست عطايم

(فرغانی، 1364: 28)

5. کلف: هر لکه که در آفتاب و ماه دیده می شود، کک مک.

کتاب‌نامه

- انوشه، حسن. 1380. **دانشنامه ادب فارسی**. جلد اول. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان چاپ و انتشارات.
- بیانی، شیرین. 1381. **دین و دولت در ایران عهد مغول**. جلد دوم. چاپ دوم. تهران: نشر دانشگاهی.
- جوینی، عطاملک. 1385. **تاریخ جهانگشای جوینی**. تصحیح محمد قزوینی. چاپ چهارم. تهران: دنیای کتاب.
- خرّمشاهی، بهاءالدین. 1371. **حافظ نامه**. جلد اول. چاپ چهارم. تهران: علمی و فرهنگی.
- راوندی، مرتضی. 1382. **تاریخ اجتماعی ایران**. جلد چهارم بخش 2. چاپ دوم. تهران: نگاه.
- روح الامینی، محمود. 1379. **نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی**. چاپ سوم. تهران: آگه.
- زرّین کوب، عبدالحسین. 1383. **از گنبد شاهزاده ادبی ایران**. چاپ دوم. تهران: سخن.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. 1386. **زمینه اجتماعی شعر فارسی**. چاپ اول. تهران: اختزان و زمانه.
- شمیسا، سیروس. 1385. **سبک شناسی شعر**. ویرایش دوم. تهران: میترا.
- صفا، ذبیح الله. 1370. **تاریخ ادبیات در ایران**. جلد سوم. بخش 1. چاپ هشتم. تهران: فردوس.
- صفا، ذبیح الله. 1367. **گنج سخن**. جلد دوم. چاپ هشتم. تهران: ققنوس.
- فرغانی، سیف الدین محمد. 1364. **دیوان سیف فرغانی**. به تصحیح و مقدمه ذبیح الله صفا. تهران: فردوسی.
- مرتضوی، منوچهر. 1385. **مسایل عصر ایلخانان**. چاپ اول. تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار.
- میرصادقی (ذوالقدر) میمنت. 1376. **واژه‌نامه هنر شاعری**. تهران: کتاب مهناز.

28 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی «ادب و عرفان»

ولک، رنه؛ وارن. آوستن. 1373. **نظریه ادبیات**. ترجمه ضیاء موحد و پرویزمهاجر. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی

همدانی، خواجه رسیدالدین فضل الله. 1358: **تاریخ مبارک غازانی**. تصحیح کارل یان چاپ هرتفورد. انگلستان.

یوسفی حلوایی، رقیه. 1381. **روابط سیاسی سلاجقه روم با ایلخانان**. چاپ اول. تهران. انتشارات امیرکبیر.